

فصل بیست و پنجم : آزمون

همه ی ما مردیم ... پیشنهاد کدوم بیشعوری بود بریم دنبال محفلی ها تا از ارباب پاداش بگیریم ???

این صدای اعتراض یکی از مرگخوارهایی بود که تمام تلاشهایشان برای خروج از دردسری که برای خود درست کرده بودند با شکست روبرو شده بود ... یکی دیگر از آنها که ظاهرا رئیس بود گفت :

خفه شو مکس ول اگه از این جهنم هم بیرون بیایم خودم کاری میکنم که بمیری ... تو ویزلی خونواده ی تو بین اونهان نمیتونی یه کاری بکنی ؟؟

پرسی : اون ها خانواده ی من نیستن تراورز . با من هم این طوری صحبت نکن . فراموش نکن که من از تو دستور نمیگیرم من گروه خودم رو دارم و تو مال خودت رو مثل تو منم دنبال یه راه فرار میگردم حتی اگه مجبور بشم یه نفر از اونها رو بکشم این کار رو میکنم

اما در دلش چیز دیگری میگذشت ... او بعد از اینکه در وزارتخانه گیر افتاده بود مجبور شده بود برای حفظ جانش به مرگخوارها و آمبریج بیوندد ... اما از همان روز در به در به دنبال راهی برای ارتباط با محفل می گشت حالا این فرصت فراهم شده بود اما اوضاع چندان هم مناسب نبود در همین زمان باز شدن درب ساختمانی که پایگاه محفل بود همه ی آنها را متوجه خود کرد گروهی

ده نفره که در راس آنها هری پاتر حضور داشت به سمت آنها می آمدند و او به جز دو نفر، هر نه نفر دیگر را میشناخت . به جز هری ، پدر و برادر بزرگش بیل و دو برادر دوقلویش ، الستور مودی و کینگزلی شکلبولت و تانکس ... مرگخوارها همه به حالت آماده باش در آمدند . از دوازده نفری که با خود آورده بود ، فقط نه نفر باقی مانده بودند و بقیه به دست همکارانش کشته شده بودند همچنین از نه نفری که تراورز با خود آورده بود سه نفر کشته شده بودند و حالا آنها فقط شانزده نفر بودند محفلی ها در فاصله ی مناسبی نسبت به آنها متوقف شدند و هری پاتر چند قدمی جلوتر آمد و شروع به صحبت کرد

هری : مهلت شما تموم شده . میبینم که به رفقای خودتون هم رحم نکردید . اما قبل از اینکه بفرستمتون به جهنم یه فرصت دیگه به اون هایی که هنوز نمیخوان بمیرن میدم

مرگخوارها محتاطانه به هم نگاه میکردند تراورز گفت :

تراورز : کسی نمیخواد به تو چیزی بگه پاتر بهتره بری به جهنم

تراورز بدون معطلی طلسمی به سمت هری فرستاد ، هری به راحتی آن را دفع کرد و تنها چوبش را به سمت تراورز گرفت به ناگهان گویی طنابی نامرئی به دور گلوی او پیچد او دستان خود را به سمت گلویش برد تا با طناب نامرئی که داشت خفه اش میکرد مبارزه کند هری در همان حال گفت :

هری : بهتره فعلا حرف نزنم خیلی خب اطلاعات برای من بیشتر از جون

شما آدمای کثیف ارزش داره هر کی هنوز حاضره برای نجات جونش کاری بکنه بیاد جلو دوستان من از شما محافظت میکنن

با این حرف هری همراهانش به حالت آماده باش قرار گرفتند . چند مرگخواری که فرصت را مناسب دیدند به سرعت از دیگران جدا شدند دیگران نیز سعی کردند تا آنها را متوقف کنند ... در این بین چند نفری خود را نجات دادند و دو نفر نیز کشته شدند مرگخواران نجات یافته به سرعت توسط محفلی ها خلع سلاح شدند و ناتوان تحت اختیار آنها قرار گرفتند آنها پنج نفر بودند ... حالا مرگخواران تنها نه نفر بودند . هری تراورز را رها کرد که حالا به سختی داشت نفس نفس میزد

هری : خیلی خب فکر میکنم حالا بتونیم تمومش کنیم اون عوضیا رو از اینجا دور کنید ... فرد ، جرج شما دو نفر هم میرید ... تانکس تو و رایینسون اونها رو ببرید ... بیل برو دنبال فلور و شما هم با بقیه برید مقرر محفل

بدون هیچ حرفی افرادی که خطاب قرار داده شده بودند سراغ کاری که به آنها محول شده بود رفتند و این برای مرگخوارها عجیب بود آن ها به وضوح میدیدند که تمام آن افراد بزرگسال از هری اطاعت می کنند حالا تعداد مرگخوارها نسبت به محفلی ها هفت به پنج بود

هری : خیلی دلم میخواست خودم تنهایی حسابتون رو میرسیدم اما دلم نمیاد دوستانم رو از لذت بازی با شما محروم کنم ... بهتره برای نجات جونتون مبارزه کنید . اگه بتونید من رو بکشید جادوی اینجا از بین میره و میتونید فرار کنید

بلافاصله بعد از این حرف پرتوهایی رنگارنگ به سمت هری شلیک شد که او با جادوهایی پیاپی همه ی آن ها را از بین برد و درگیری شروع شد هری با تراورز درگیر بود و آرتور با پرسی مودی با دو نفر میجنگید و پاتریک نیز با دو نفر دیگر و کینگزلی هم با آخرین مرگخوار درگیر بود هری به این خاطر تراورز را انتخاب کرده بود برای اینکه او یکی از کسانی بود که نیروی سایه ها را داشت هری طلسمی به سمت او فرستاد که بدون این که اثری بر روی او داشته باشد از درون بدن او عبور کرد و هیچ تاثیری بر روی او نداشت او با پوزخندی به هری نگاه میکرد

هری : فکر میکنی حقه ی جالبیه ... نه؟؟ وقتی کارم باهات تموم بشه دیگه هیچ وقت نمیخندی عوضی

و هری بازی ای را با او شروع کرد که او آرزو میکرد کاش هرگز به او نخندیده بود ... جادوهای هری هر بار که نمیتوانست آنها را دفع کند و مجبور میشد آنها را از درون خودش عبور دهد ، عذابی زیاد به روح او وارد می کردند به طوری که مجبور شده بود با توان زیادی مبارزه کند و دیگر نمی توانست از قدرتش به آن گونه استفاده کند جادوهایی را نیز که با قدرت سایه ها اجرا میکرد هیچ فایده ای نداشتند هری به راحتی به آنها روبرو میشد ... پاتریک گرانجر یکی از حریفانش را از دور خارج کرده بود و کینگزلی نیز کارش را با حریفش تمام کرده بود و به سراغ یکی از حریف های مودی رفته بود آرتور هنوز هم با پرسی درگیر بود که البته آن جزء نقشه بود آن ها میخواستند تا پرسی را امتحان کنند ... بنابراین آرتور ویزلی شدت عمل زیادی به خرج نمیداد ... هری

با طلسمی تراورز را به عقب پرتاب کرد جایکه مودی حریفش را بیهوش کرده بود و پاتریک دومین حریفش را نیز به جهنم فرستاده بود کینگزلی نیز منتظر این چنین لحظه ای بود ، در حالی که نزدیک به آرتور مبارزه میکرد حریفش را خلع سلاح کرد به طوری که او به آرتور ویزلی برخورد کرد و باعث شد او تعادلش را از دست بدهد و بدون چوبدستی در مقابل پرسی قرار بگیرد حالا همه چیز متوقف شده بود تراورز در حالی که بلند شده بود و رفقیش را نیز به هوش آورده بود در چندین متری پرسی قرار داشت که با چوبش پدرش را نشانه گرفته بود آنها چشم در چشم به هم نگاه میکردند

تراورز : عالیه ویزلی اگه تکون خورد بکشش باید بزارید ما از اینجا بریم و گرنه اون کشته میشه پاتر

حالا مرگخواری که کینگزلی خلع سلاح کرده بود نیز بلند شده بود و چوبدستی آرتور ویزلی را در دست گرفته بود و کینگزلی را نشانه رفته بود او گفت :

چرا باید همین طوری در بریم تراورز اون در اختیار ماست میتونیم پاتر رو با خودمون ببریم

هری : تو واقعا فکر کردی من میزارم شما از اینجا فرار کنید ???

تراورز : یعنی تو حضری بزاری یکی از افرادت بمیره پاتر ؟ احمق نشو بهتره چوبدستی هاتون رو بزارین کنار تو با میای پاتر نه ??? شاید بهتر باشه یه کمی از شکنجه استفاده کنیم تا ببینیم هنوز هم نظرت همینه یا نه ؟؟ ویزلی

اما پرسى هنوز چشم در چشم به پدرش نگاه مى کرد نه از صورت او ميشد
چيزى را خواند و نه از صورت پدرش

تراورز : مگه با تو نيستم ويزلى ... جرئتش رو ندارى پدرت رو شکنجه کنى ???
مگه تو نميگفتى حاضرى براى نجاتت جونت حتى اونها رو بکشى ??? همه اش
بلوف بود ??? هارولد کار خودته

مرگخوارى که حالا چوبدستى آرتور ويزلى را داشت نوک چوبش را از طرف
کينگزلى به سمت آرتور گرفت در اين زمان که پرسى نگاهش را به سمت
او چرخاند قبل از اينکه او بتواند حتى چوبش را کاملا به سمت آرتور بگيرد
طلسم سبز رنگ مرگى که پرسى اجرا کرده بود درست وسط سينه اش نشست و
او با چشمان گشاد شده از حيرت به عقب پرتاب شد اين عمل باعث شد تا
تراورز عکس العمل نشان دهد و پرسى را هدف بگيرد اما هرگز نتوانست به
هدفش برسد طلسم او در بين راه از بين رفت و طلسم ديگرى که به سمت او
مى آمد او را از حمله ي دوباره بازداشت مرگخوار ديگر که سر مبارزه اش
با پاتريك برگشته بود با بدنى پاره شده در مقابل تراورز افتاد و او از آن استفاده
کرد تا طلسم وحشتناک هري او را هدف قرار ندهد . بدن مرگخوار منفجر شد
و باران خون و تکه هاى استخوان بر روى زمين شروع به ريختن کرد حالا
او يکه و تنها در مقابل هري بود هري به آرامى به سمت او شروع به حرکت
کرد و با خونسردى تمام تمام طلسم هاى را که از سمت او مى آمد دفع و نابود
میکرد وقتى که هري به پنج متری او رسيد تکانى ديره اى به چوبش داد و
تورى جادويى و نقره اى رنگ در هوا پديدار شد و به طرف مرگخوار رفت . او
هر کارى کرد نتوانست از دست آن فرار کند و در چنگ تور به دام افتاد تور

جادویی به تنگی بدن مرگخوار را فرا گرفت چوبدستی او در دستانش به بدنش چسبده بود و او جرئت نداشت هر جادویی را اجرا کند سعی کرد تا تور جادویی را ناپدید کند اما هیچ اثری نداشت لحظه ای بعد چوبش را نیز از دست داد و بعد از آن به یکباره آزاد شد وقتی که دوباره روی پاهایش بود چوبدستیش را در دستان هری دید

هری : میتونستم خیلی سریع تر و دردناک تر از این تمومش کنم ... هر وقت هم که میخواستم میتونستم یه مرگخوار گیر بیارم و بعد از اینکه هر اطلاعاتی رو که داشت ازش بیرون میکشیدم ، میفرستادمش به جهنم ... اما حالا منم میخوام بازی کنم تراورز خیلی زود اربابت میفهمه که حالا منم میخوام بازی کنم . مطمئن باش اصلا خوشش نیامد تا حالا اون با ما بازی کرده حالا نوبت منه که با شما بازی کنم اما اول بزار چیزی رو که باعث افتخار اربابته نابود کنم

درخشش سبز رنگی که چشمان هری را فرا گرفته بود مرگخوار را لرزاند تا به حال این چنین درخششی را تنها در چشمان اربابش دیده بود . آن هم به رنگ سرخ ... و این اصلا نشانه ی خوبی نبود پاتر را دید که چوبش را جمع کرد . لحظه ای بعد کلماتی را شنید که به هیچ یک از زبانهایی که تاکنون شنیده بود ، نبود و بعد دردی بزرگ در تمام وجودش پیچید رها شدن سایه ای را که در درونش بود احساس می کرد و این رهایی فشار بسیار زیادی را به روح او وارد میکرد وقتی که سرانجام سایه به طور کامل از او جدا شد فشار برداشته شد . اما تمام بدنش هنوز درد میکرد حالا تصاویر را به صورت تار میدید . اما بعد احساس کرد اندکی نیرو به او بازگشت و او میدانست که این برای چیست این پاتر بود که به او نیرو میداد ... اما او ترجیح میداد همان درد را تحمل کند .

او میدانست که پاتر برای چه این کار را انجام میدهد میخواست تا او مرگ خودش را به طور کامل ببیند و احساس کند ... اما هیچ کاری نبود تا او بتواند انجام دهد ... حالا آنقدر نیرو داشت تا بتواند ذهنش را متمرکز کند

هری : بزار یه فرصت دیگه بهت بدم تراورز اگه جای رفیق هات رو لو بدی ، قول میدم که سریع و راحت بکشمت ... اما اگه نگی مجبور میشم ذهنت را نابود کنم

تراورز : ب ب ... برو ... به ... ج .. جهنم

هری : متاسفم ... اما اونجا جای تو و امثال توئه . مطمئن باش اگه من برم جهنم ، تمام اونجا علیه من جمع میشن تا من رو از اونجا بندازن بیرون

و بعد هری به ذهنش حمله کرد و بدترین بلای ممکن را بر سر او آورد . قدرت ذهنی تراورز در حدی نبود که بتواند در برابر او مقابله کند و زمانی که هر آنچه را که میخواست فهمید کارش را با او تمام کرد در تمام طول لیجیلیمانسی تراورز چنان ناله و فریاد میزد که باعث شده بود همراهان هری احساس بدی پیدا کنند ... آنها نمیدانستند هری با او چه میکند . اما سرانجام وقتی که هری چوبش را بالا آورد و با تکانی به آن بدن تراورز شروع به ذوب شدن کرد ، دانستند که مرد بیچاره سرانجام راحت خواهد شد هرگز هیچ کس هری را در این چنین حالتی ندیده بود . هری از جسد در حال ذوب رو برگرداند

هری : لطفا خودتون ترتیب کارها رو بدید . من باید برگردم هاگوارتز پرسی

هم با من میاد ما باید با هم صحبت کنیم هر چیزی که می تونید از اون مرگخوارها بیرون بکشید . میخوام تا شب که برمیگردم تخلیه ی اطلاعاتی شده باشن پرسی

هری به راه افتاد و پرسی در حالی که به سختی سعی میکرد تا به دیگران نگاه نکند با تردید به دنبال هری به راه افتاد هری قبل از اینکه چوبش را غلاف کند تکانی به آن داد و جادوی ویژه اش از بین رفت چند قدمی دور نشده بود که صدای مودی او را متوقف کرد

مودی : پس این پایگاه چی میشه ??? ممکنه اون عوضی ها قبل از اینکه به اینجا حمله کنن به کسی در موردش چیزی گفته باشن

هری : قبل از اینکه برم انجامش میدم

و هری دوباره درحالیکه چوبش را بیرون میکشید به طرف ساختمان به راه افتاد . با جادویی تجسمی یک گوی بلورین به اندازه ی یک توپ فوتبال درست کرد و آن را در دست گرفت و وارد خانه شد پشت سرش پرسی نیز وارد شد و او هنوز از نگاه کردن به دیگران خودداری میکرد و به دنبال هری میرفت حتی خودش هم نمیدانست چرا دارد این کار را میکند حتی وقتی که صدای بگو نگوی کوتاه برادران دوقلویش را با هری شنید نیز سرش را بالا نیاورد تا به آنها نگاه کند فقط به دنبال هری رفت تا سرانجام هری در یکی از اتاق های آن ساختمان متوقف شد ... گویی را که درست کرده بود روی یک میز گذاشت و شروع به اجرای جادوهایی بر روی آن کرد که هیچ مفهومی برای او و یا دیگر

افراد نداشت . پس از پنج دقیقه سرانجام هری دست از کار کشید و رو به تانکس گفت :

هری : صاحب این خونه رو برام بیار اینجا تانکس

تانکس بیرون رفت و دو دقیقه ی بعد با مردی قد کوتاه و کمی چاق با سنی در حدود چهل و پنج سال برگشت

تانکس : هری ایشون آقای داناگان هستند یکی از اعضای محفل که به تازگی به ما پیوستن و لطف کردن و خونه شون رو به عنوان پناهگاه در اختیار ما قرار دادن

هری با مرد دست داد و گفت :

هری : از همکاریتون خیلی متشکرم آقای داناگان ... نمیدونم کسی به شما گفته یا نه اما من ریاست محفل ققنوس رو به عهده دارم به خاطر امنیت شما و کسانی که اینجا هستن باید اینجا تحت جادوی رازداری قرار بگیره برای این کار من به کمک شما احتیاج دارم

داناگان : خوشحال میشم هر کاری از دستم برمیاد انجام بدم آقای پاتر

هری : بازم متشکرم لطفا دستتون رو روی این گوی بزارید و بعد خودتون رو معرفی کنید . بعد به راز خونه فکر کنید و همین طور به یه سوال امنیتی با یه پاسخ

مشخص فکر کنید و سعی کنید باور داشته باشید که همه ی اطلاعاتی رو که گفتم وارد گوی شدن بعد میتونید دستتون رو از روی اون بردارید

داناگان سر تکان داد و سپس کاری را که هری گفته بود انجام داد . قبل از اینکه در آخرین لحظات دستش را از روی گوی بردارد گوی درخششی به رنگ آبی تیره داشت و بعد از اینکه داناگان دستش را برداشت کره ای آبی رنگ از گوی خارج شد و وارد بدن داناگان شد هری تکانی به چوبش داد و گوی به چهار کره ی دیگر تبدیل شد . هری هر کدام از آنها را به سمت یکی از دیوارهای اتاق فرستاد که آنها هر کدام جذب دیوار شدند

هری : حالا میتونید راز رو روی یه تیکه کاغذ بنویسید و بین ساکنین پخش کنید و یه نسخه اش رو هم به محفل بدید مطمئنا متوجه شدید که میتونید هر وقت که مایل باشید سوال امنیتی رو تغییر بدید و یا برای هر کس یه سوال خاص طرح کنید هیچ فرقی نداره جادویی که روی خونه است با شما ارتباط داره و هیچ کس نمیتونه شما و جادوی اینجا رو گول بزنه اگه کسی سعی کنه که دروغ بگه یا برای هدف شومی وارد اینجا بشه شما حتما میفهمید هیچ سوالی ندارید ???

داناگان : نه آقای پاتر فقط میخواستم بگم که باعث افتخار منه که تونستم از نزدیک شما رو ملاقات کنم و کمک کوچکی به شما کرده باشم ...

هری : شما لطف دارید آقای داناگان باز هم از شما متشکرم این مردم به آدم های شجاعی مثل شما احتیاج دارن ... از دیدنتون خوشحال شدم . امیدوارم

اگه براتون مزاحمتی ایجاد کردم من رو ببخشید

سپس هری همراه پرسى خانه را ترك كرد . آنها از طريق شومينه وارد هاگوارتز شدند ... هرى دفتر مدير را براى ورود انتخاب کرده بود . مك گوناگال از پشت ميزش ورود آنها را مشاهده ميكرد :

هرى : سلام پروفيسور اميدوارم من رو ببخشيد كه سر زده وارد شدم اما يه كار مهم دارم كه بايد انجام بدم

پرسى : سلام پرفسور مك گوناگال ... از اينكه دوباره ميينمتون واقعا خوشحالم .

مك گوناگال : و من هم بايد خوشحال باشم ؟؟ آقاى ويزلى توى هاگوارتز چى كار ميكنه آقاى پاتر ؟ تصور ميكردم ايشون يكى از معاونين وزير جديدن

هرى : البته براى همين هست كه اينجاست من احتياج دارم چند كلمه اى با آلبوس صحبت كنم

مك گوناگال : و طبق معمول من هم بايد از دفترم برم بيرون ؟؟؟

هرى : اوه ... البته كه نه پرفسور ... متاسفم كه بعضى مواقع مزاحم كار شما ميشم ولى بعض مواقع ضرورت امر ايجاب ميكنه

مك گوناگال : كاملا متوجهم ... اما هنوز نكفتى اون اينجا چيكار ميكنه هرى ...

هری : میبینی پرسى هنوز هيچ كس حاضر نيست بهت اعتماد كنه گاهى آدم بايد بيفته زمين تا بدونه زمين خوردن چه احساسى داره به هر حال اگه صبر كنيد خودتون متوجه ميشيد پروفيسور سلام آلبوس اوضاع چطوره ؟

هرى رو به تابلوى دامبلدور كرد كه از درون تابلويش شاهد مباحثات آنها بود و آلبوس دامبلدور با ظاهرى متفكرانه در حالى كه به هرى لبخند ميزد گفت :

دامبلدور : آه ... سلام هرى ... آقاى ويزلى عزيز از اينكه دوباره ميبنمتون خيلى خوشحالم سر حال به نظر ميرسى هرى همه چى روبراهه ???

هرى : البته ... اما تو نكفتى اوضاع چطوره ???

دامبلدور : بدك نيست . اما مسلما تو با آقاى ويزلى نيومدى اينجا تا حال من رو پيرسى هرى چيكار ميتونم براتون بكنم ???

هرى : خيلى خب پرسى چرا به آلبوس عزيز نمگى كه چيكار ميتونه براى ما انجام بده ??? به هر حال تو بايد از يه جايى شروع كنى

پرسى سر تكان داد و آستين ردائش را بالا زد و ساعد دست چپش را نشان داد و باعث تعجب و حيرت مك گوناگال شد او كه با نگاهى متعجب و سرزنشگر به پرسى نگاه ميكرد گفت :

مك گوناگال : هيچ وقت فكر نميكردم تا اين حد جلو برى آقاى ويزلى ... تو با

خودت چی فکر میکردی ???

دامبلدور : عجول نباش مینروا قطعاً آقای ویزلی برای خودش دلایلی داشته ... حتی پیویستن به مرگخوارها هم دلایلی داره که بعضی از اون ها دلایل خاصی هستن ... من گوش میدم آقای ویزلی

پرسی : وقتی برای فاج کار میکردم یه احمق قدرت طلب بودم فکر میکردم کار کردن با وزیر بهترین چیز توی دنیاست . نزدیک بودن به یه آدم قدرتمند ... کسی که بودن با اون میتونست تو رو در قدرتش شریک کنه ... فکر میکردم هر کاری که فاج میکنه ... هر چیزی که اون میگه درسته چون اون وزیر بود اما همش مزخرف و چرت و پرت بود . وقتی این رو فهمیدم که دیگه فاج هیچ قدرتی نداشت برگشتن لرد سیاه بهم نشون داد که واقعا به چه احمقی تکیه کرده بودم و از اون مهم تر خودم چه احمق بزرگی بودم اما فایده اش چی بود ??? من به خاطر جاه طلبی و اعتقادم به فاج همه ی خونواده ام رو از دست دادم . چطور میتونستم دوباره پیش اونا برگردم ؟ بعد از اون رفتاری که داشتم ؟ وقتی که اسکریم ژور من رو نزدیک خودش نگه داشت میدونستم فقط میخواواد ازم استفاده کنه . اون ارتباط های قوی ای داشت ... میدونست بیشتر خانواده ی من توی محفل هستن و ما با هری هم ارتباط خیلی نزدیکی داریم . اون در واقع میخواست از من سو استفاده بکنه . اون دست کمی از فاج نداشت اما با این حال خیلی بهتر از اون بود دیدین که با وجود اینکه لرد سیاه میتونست از اون استفاده کنه اما کشتش چون اسکریم ژور مرد خطرناکی بود بعد از اون که همه ی ما گیر افتادیم مجبورمون کردن به اونها بیوندیم یا باید میمردیم و یا یکی از اونها میشدیم . خیلی ها قبول نکردن و مردن ... خیلی ها هم مثل من

شهامت مردن رو نداشتن ... و حالا ما زیر دست آمبریج کار میکنیم ... واقعا هیچ ارتباط ویژه ای با مرگخوارهای اصلی و مهم نداریم ... ما فقط برده هایی هستیم که جانشون دست یک نفره و باید هر دستوری که بهمون دادن بپذیریم بعد از این اسارت بود که تصمیم گرفتم یه کاری بکنم ... من در به در منتظر فرصتی بودم تا یه جوری با محفل ارتباط برقرار کنم من حاضرم هر کاری که از دستم بر بیاد برای ضربه زدن به اونها استفاده کنم . حالا دیگه حتی جونم هم برام مهم نیست ... چون خیلی وقته که می دونم دیگه اختیاری در موردش ندارم فقط میخوام انتقام خودم رو بگیرم ... میخوام مانع از این بشم که اتفاقی برای یکی از اعضای خانواده ام بیفته من به آمبریج خیلی نزدیکم میتونم به درد بخور باشم

و سپس او سکوت کرد مک گوناگال حالا با ترحم به پرسى نگاه میکرد دامبلدور لبخندی به لب داشت و هری میتواندست تصور کند که او به چه چیزی فکر میکند به سرنوشتی تقریبا مشابه

دامبلدور : تو نباید از خودت نا امید باشی پسر ... همین که به اشتباهات خودت پی بردی بزرگترین امتیاز برای توئه و اینکه تصمیم گرفتی وارد عمل بشی ، مهمترین قدمه ... تو با این کارت نشون دادی که یه ویزلی واقعی هستی شاید فکر میکنی کار از کار گذشته باشه اما برای جبران هیچ وقت دیر نیست هیچ وقت نمیتونی مطمئن باشی فردا چه اتفاقی میفته . من مطمئنم که هری ، محفل ، و همین طور خانواده ات ، میتونن به تو اطمینان کنن و تو رو بپذیرن درست نمیگم هری ???

هری : من اون رو پذیرفتم آلبوس همون وقتی که از امتحان من سربلند بیرون اومد من اون رو پذیرفتم . بنابراین محفل هم اون رو میپذیره . اما در مورد اینکه خانواده اش چه نظری دارن ، باید دید امشب چی پیش میاد هر چند که من مطمئنم که پرسى خودش رو به آرتور ثابت کرده

پرسى : یعنی یعنی اون همه اش یه نقشه بود ؟؟؟

هری : تو که فکر نمیکنی کینگزلی تصادفا یکی از حریف هاش رو روی یکی از دوستاش بندازه و تصادفا باعث بشه اون بدون چوبدستی جلوی پسرش بیفته به جرئت بهت میگم که این آخرین فرصت زندگیت بود پرسى اگه هر کار دیگه ای کرده بودی ، مطمئن باش الان زنده جلوی من ننشسته بودی

پرسى : آره حق با توئه تو فکر می کنی خانواده ام حاضرن من رو ببخشن
هری ؟؟؟ فکر میکنی این کار رو میکنن ؟؟؟

هری : خودت چی فکر میکنی ؟؟؟ فکر میکنی استحقاقش رو داری ؟؟؟

پرسى : من واقعا انتظار ندارم این کار رو بکنن . اما میدونم که قابل ترحم هستم .
با این وجود بله من فکر میکنم استحقاقش رو دارم

هری : البته که داری تو هر لحظه بیشتر به اون پرسى ای شبیه میشی که همه آروز داشتن باشی ... میتونی از حرفم مطمئن باشی اگه خودت رو باور داشته باشی میتونی دیگران رو مجبور کنی باورت کنن

پرسی : تو درست میگی هری به هر حال حالا باید چیکار کنم ؟؟؟ اگه قرار بشه برای محفل جاسوسی کنم ، باید یه بهانه و توضیحی برای اتفاقی که افتاده داشته باشم

هری : تو نگران اون نباش . این قسمتش کار منه . فقط باید تا شب تحمل کنی . امشب با هم میریم مقر محفل

پرسی : پس تا اون وقت چیکار کنم ؟؟؟ میتونم برم یه گشتی توی قلعه بزنم ؟؟؟

هری : متأسفانه نه ... اینجا هنوز یه چند تا جاسوس کوچولوی مرگخوار هست که باید همین امشب ترتیبشون داده بشه ... تو نباید دیده بشی . لااقل نه تا وقتی که اونها از هاگوارتز اخراج نشدن

مک گوناگال : بلاخره نتونستی تا تعطیلات صبر کنی هری ؟؟؟ حتما باید همین امشب اونها رو اخراج بشن ؟؟؟

هری : بهم اعتماد کنید پروفیسور شرایط همیشه تغییر میکنن

مک گوناگال : بسیار خب . پس تصور میکنم شما بتونید به من در انجام مقداری از کارها کمک کنید آقای ویزلی فکر میکنم به اندازه ی کافی از امور اداری مطلع باشید دوست دارید وقتتون رو با کمک به من بگذرونید ؟؟؟

پرسی : البته ... چرا که نه باعث خوشحالی من میشه

هری : خیلی خوبه ... پس اگه من رو میبخشید ، هنوز کارهایی هست که من باید انجام بدم روز خوش

هری از دفتر مدیر بیرون آمد و چون هیچ کسی در راهرو نبود مستقیماً به جایی که میخواست آپارات کرد غاری که سیریوس زمانی که تحت تعقیب بود و برای دیدن هری آمد بود ، در آنجا مخفی شده بود . وقتی چشمانش به تاریکی عادت کرد به دنبال چیزی گشت و وقتی آن را دید گفت :

هری : بیا جلو میخوام رو در رو باهات صحبت کنم

چیزی از میان تاریکی به جلو آمد ... طبیعت وجودش باعث میشد تا کسی نتواند در آن شرایط او را ببیند اما هری هرکسی نبود سایه ها در نور خورشید قابل دیدن نبودند اما در تاریکی بهتر میشد آنها را دید ، اما نه در هر تاریکی ای ... سایه ای که هری از وجود تراورز بیرون کشیده بود و به او دستور داده بود تا به این مکان بیاید حالا در مقابل هری ایستاده بود

هری : میخوام بدونم چی شد که شما به خدمت ولدمورت در اومدید

سایه : جادوگر پلید سنگ جادویی را داشت او پادشاه ما را اسیر کرد و ما را به بردگی گرفت هیچ چاره ای برای ما باقی نمانده بود تا از دست او رهایی پیدا کنیم عالیجناب ما به عهد خود پایبند بودیم ... ما

هری : بسیار خب ... نمیخوام چیزی در مورد اون عهد بشنوم . حالا از تو میخوام

بین همنوعان خودت برگردی و پیغام من رو به همه ی اون ها برسونی باید به اونها بگی من به زودی همه ی شما رو آزاد میکنم فقط باید چند روزی رو با این وضع بگذرونن . وقتی زمانش برسه من همه ی شما رو آزاد میکنم تا دوباره به زندگی عادی برگردید شما رو رها میکنم تا آرامش پیدا کنید ... فقط باید
یه مدت دیگه صبر کنن یه مدت خیلی کوتاه

سایه : عالیجناب ما رو میبخشند ؟؟؟ عالیجناب از گناه ما خواهند گذشت ؟؟؟
چه سعادت بزرگی مردم من خوشحال خواهند شد عالیجناب ما هرگز
نخواهیم توانست

هری : کافیه . فراموش که نکردین به خاطر چی به این روز افتادین ؟؟؟ اونی که
باید ازش تشکر کنین من نیستم . کسی دیگه ای هست که شاید شما رو بخشیده
و از گناهتون گذشته حالا بدون حتی یک کلمه برو و کاری رو که گفتم
انجام بده

سایه تعظیمی کرد و به سرعت از آنجا رفت . هری لبخندی زد و با خود گفت :

هری : من حتی مطمئن نیستم که وقتش رسیده ... اما قلبم میگه پایان ماجرای که
قرن ها پیش شروع شده حالا خیلی خیلی نزدیکه

در سرسرای هاگوارتز دانش آموزان در حال خوردن شام بودند و زمان زیادی

نیز به پایان آن باقی نمانده بود هری طبق قولی که به دوستانش داده بود برای خوردن شام در آنجا حضور داشت ... مثل همیشه پسرها یک طرف و دخترها هم در طرف دیگر نشسته بودند هری بین رون و برایان نشسته بود و هر شش نفر بدون اینکه کسی متوجه حرف هایشان شود با هم صحبت میکردند . مثل همیشه نیز نگاه های زیادی متوجه هری بود

کریستینا : من هنوزم هم نمیتونم بفهمم بیشتر اونا توی این چند سال تو رو از نزدیک دیدن پس چرا هنوزم این طوری بهت نگاه میکنن ???

هری : این چیزیه که خودم هم نتونستم بفهمم . اگه یه روزی فهمیدی حتما باید بهم بگی

جینی : من فکر میکنم تو داری حسودی میکنی کریستینا راستش رو بگو تو فقط منظورت اون دختر است

کریستینا : مسخره نباش جین ... من چرا باید به اونها حسودی کنم ?? به هر حال ما که میدونیم هری مال کیه

رون : بزارید من بهتون بگم اونا به هری خیره میشن چون اون هریه تنها کسی که از طلسم مرگ اسمش رو منظورم ولد ... ولد مورته ... نجات پیدا کرده ... تازه ... همه میدونن که هری بزرگترین دشمنیه که اون داره

هرمیون : من با رون موافقم یادمون نره حالا اونها میدونن که ولد مورته بازم

نتونسته از شر هری خلاص بشه این بار حتی شاهد‌های زیادی بودن که مردن
هری رو گواهی دادن

هری : چند بار باید بگم که من نمردم ???

برایان : آره ... چند بار گفتی ... ولی من هنوز هم نمیفهمم . چطور وقتی اون همه
جادوی سیاه بهت خورد زنده موندی و بعد از یک هفته ، بدون هیچ اثری از اون
همه طلسم کنارم نشستی چرا نمیگی واقعا چه اتفاقی برات افتاد ???

هری : متاسفم بعضی از چیزها رو همیشه گفت اما اون قدر شانس داشتم
که یه ققنوس داشته باشم که بدونه باید چه کاری انجام بده

هرمیون : یعنی همش کار فوکسه ??? من که باور نمیکنم ...

هری : تنها میتونم بهتون بگم که یه درمانگر ویژه به دادم رسید ... بیشتر از این از
من سوال نکنید دوست ندارم به کاری مجبورم کنن

برایان : به هر حال میل با خودته . اما هنوز هم خیلی چیزهای دیگه ای هست که
باید در موردشون توضیح بدی اونا توی جلسه ی امشب راحت نمیزارن

هری : میدونم اما بازم دلیل نمیشه که هر چیزی خواستن بدونن رو من حتما
بهشون بگم حالا لطفا قبل از اینکه همه ی این غذاهای خوشمزه ناپدید بشن
به خوردنتون برسید ... تقریبا وقتشه که نمایش کوچولوی من شروع بشه

رون : آره من که خیلی دوست دارم

هرمیون : کدوم یکی رو رون؟؟؟ غذا خوردن رو یا نمایش هری رو

رون : معلومه دیگه هر دوشون رو

با این حرف هر شش نفر شروع به خندیدن کردند چند دقیقه ی بعد وقتی که سرانجام غذا به پایان رسید و غذاها و ظروف از روی میز ناپدید شدند ، همه ی توجه ها به سمت مدیر مدرسه جلب شد که ایستاده بود و قصد داشت تا صحبت کند مک گوناگال گفت :

مک گوناگال : حالا که همه سیر شدیم ، میخوام ازتون خواهش کنم قبل از این که به سراغ کارهای خودتون برگردید چند دقیقه ای از وقتتون رو به آقای پاتر بدید ایشون چند کلمه ای حرف داشتن و از من خواهش کردن که این فرصت رو در اختیارشون بذارم آقای پاتر

هری حتی قبل از اینکه بلند شود ، می توانست نگاه تمام سرسرا را بر روی خود حس کند او از میز گرایفیندور بلند شد و به طرف بالای سرسرا حرکت کرد و در مقابل میز معلمین و رو به چهار میز متعلق به چهار گروه ایستاد

هری : خیلی متشکرم پروفیسور همین طور از شما دوستان خوبم

اما در همین هنگام تعدادی اسلیترینی بدون توجه به هری از پشت میز خود بلند

شدند و به قصد خروج به سمت درب سرسرا حرکت کردند هری با نگاهش آن ها را دنبال میکرد و بیشتر دانش آموزان نیز آن ها را نگاه میکردند قبل از اینکه آن ها به درب سرسرا برسند ، درها خود به خود به آرامی بسته شدند حالا همه دوباره به هری نگاه می کردند او هنوز در همان حالتی که بود قرار داشت

هری : متاسفم آقایون و خانم های محترم حرف هایی که میخوام بزنم خیلی مهم تر از کارهایی هست که ممکنه شما داشته باشید

مالفوی : منم متاسفم پاتر حرف های تو هیچ اهمیتی برای من نداره بهتره اون در باز بشه ... نمیخوام مجبور بشم به زور خارج بشم

هری : و تو داری به نمایندگی از این جمع صحبت میکنی مالفوی؟؟ کسی بهتر از تو نبود که رهبری شما رو به عهده بگیره؟؟؟ شاید باید آخرین دیدارمون رو با دو دوست قدیمیت بهت یادآوری کنم؟؟؟ اینجا کسی خلاف خواسته ی من کاری انجام نمیده ... اگه فقط بتونی چند دقیقه ای رو تحمل کنی ، شخصا بهت قول میدم خیلی زودتر از اون چیزی که فکرش رو بکنی میتونی بری ... البته اگه ترجیح نمیدی یه برخورد کوچولو همین جا جلوی همه داشته باشیم

تهدید هری کار خودش را کرد مالفوی پس از مکثی نسبتا زیاد البته از نظر خودش با صدای بلند طوری که همه بشنوند به همراهانش گفت :

مالفوی : بسیار خب شاید بد نباشه به داستان جدید پاتر گوش بدیم ... شاید

یه جوک مسخره ی جدید باشه که بتونیم تظاهر کنیم داریم میخندیم

نیش تعداد زیادی از دانش آموزان تا بناگوش باز بود البته برای اینکه به وضوح میدیدند که مالفوی از تهدید هری ترسیده است هری ادامه داد

هری : بسیار عالی . پس حالا گوش کن تا شاید بخندی دوستان من ... چیزی رو که میخوام برای شما بگم حرف تازه ای نیست همه من رو میشناسید و از داستان زندگی من باخبرید ماجرای دشمنی من با ولدمورت شاید به یه افسانه تبدیل شده باشه اما شاید هیچ کس ندونه برای چی خیلی ها حدس های زیادی زدن حتی بعضی ها فکر میکردن که من خودم یه جادوگر سیاهم که اون برای این که در آینده من براش دردرس درست نکنم ، اومد سراغم تا من رو بکشه ... واقعا جالبه نیست؟؟؟ اما از نظر من مزخرفه هر چیز دیگه ای به جز حقیقت از نظر من مزخرفه اون اومد من رو بکشه چون یه نفر شنیده بود که طبق یه پیشگویی من تنها کسی هستم که میتونه اون رو شکست بده بله . اون پیشگویی واقعا وجود داره و همین طور حقیقت نمیخوام وارد جریئات موضوع بشم ... اما اون خودش من رو دشمن خودش کرد من هرگز دشمن اون نبودم اگه اون نمیومد سراغ من و پدر و مادرم رو نمیکشت و چه دلیلی می تونست در آینده ای که هرگز معلوم نبود چه اتفاقی میفته من رو مقابل اون قرار بده اگه اون زندگی من رو نابود نمیکرد ؟ اون خودش با دستهای خودش من رو دشمن خودش کرد . همون روزی که اومد و این زخم رو روی پیشونی من گذاشت ... همه ی ما میدونیم که اون چه موجود خبیثه ... یه موجود بیرحم که بدون هیچ دلیلی آدم میکشه ... چند نفر از شما به خاطر اون یکی از نزدیکان یا دوستان خودتون رو از دست دادید ؟ چند نفر دیگه باید به خاطر خواسته های

شیطانی اون بمیرن؟؟ تا کی باید با این ترس زندگی کنیم که فردا وقتی جغدها نامه های ما رو میارن خبر مرگ یکی از اعضای خانوادمون رو میشنویم؟ مدیر قبلی این مدرسه بزرگترین جادوگری که در تمام عمرم دیدم ، همیشه سعی داشت ما رو با هم متحد کنه اون می خواست ما کنار هم باشیم و با پلیدی بجنگیم معتقد بود اتحاد ما رمز پیروزی ما خواهد بود ... من این حرفها رو به شما نمیزنم تا ازتون بخوام با اون بجنگید همه میدونیم که هر کسی نمیتونه در مقابل یه جادوگر بزرگ اما پلید مثل اون مبارزه کنه و زنده بمونه . من تنها و تنها از شما میخوام که ایمانتون رو به زندگی حفظ کنید به زندگی پاکی که ارزش های پلید و ناپاک اون شیطان جایی در اون نداشته باشه همه ی ما انسانیم چه جادوگر و چه مشنگ ... چه اصیل و چه مشنگ زاده جادو یه دارایی نیست که متعلق به هر کسی باشه جادو یه هدیه است که به همه داده نشده ... هر کسی این هدیه رو داره مطمئنا لایق این بوده من از شما میخوام اجازه ندید هیچ کس به افکار و ارزش هایی که دارید حکومت کنه مبارزه با اون شیطان رو هم به من بسپارید چون کاریه که من براش به دنیا اومدم ... من و دوستانم که اون ها رو به اسم محفل ققنوس میشناسید تا آخرین نفسی که در بدن داریم برای هممون خواهیم جنگید . من به شما قول میدم کاری رو که براش به دنیا اومدم انجام میدم من جامعه ای رو که در اون زندگی میکنیم . جامعه ای رو که به سختی ساختیم و حفظش کردیم رو از اون و افرادش پاک میکنم میخوام بدونید تمام مزخرفاتی که وزارتخونه در مورد دنیای جدید و حکومت جادوگران میگه ، همه حرفهایی هستن که اون میخواد شما بهش باور پیدا کنین . تا شما باور کنید و به راحتی در اختیارش قرار بگیرید . اون نمیخواد جادو گرها رو بر دنیا مسلط کنه اون میخواد خودش به دنیا حکومت کنه وقتی که زمانش برسه من کارم رو با وزارت خونه هم تموم میکنم ... ما به یک

گروه فاسد در راس امور نیاز نداریم من به عنوان رئیس محفل ققنوس اعلام میکنم با هر فرد یا گروهی که بخواد ارزش هایی که به اون ها ایمان داریم رو از ما بگیرن ، تا پای جان مبارزه میکنم برای همین هم میخوام از همین جا یعنی خونه ام این کار رو شروع بکنم من میدونم که والدین خیلی از شما توی وزارتخونه کار میکنن و این رو هم میدونم که همه ی اون ها با حکومت جدید موافق نیستن ... اما روی حرف من گروه دیگه ایه ... پروفیسور مک گوناگال

مک گوناگال : اسلیترینی های سال اول تا پنجم میزشون رو ترک کنن و بین سایر گروه ها بنشینن

حالا معلم ها نیز میز خود را ترک کرده بودند و بین میزهای گروه ها پخش شده بودند حالا تنها سال ششم و هفتم های اسلیترین بر روی میز خود باقی مانده بودند با دستور مک گوناگال همه ی آن ها در یک طرف میز قرار گرفتند همه منتظر بودند تا ببینند پایان این نمایش به کجا خواهد کشید ... هری به طرف میز اسلیترین حرکت کرد و در همان حال گفت :

هری : به نظر من استفاده از چند دانش آموز مدرسه ای برای جاسوسی فقط از یه آدم کثیفی مثل ولدمورت بر میاد درست نمیگم مالفوی؟؟؟

اما مالفوی ساکت بود و حرفی نمیزد ... او و تعدادی از همراهانش به فکر عاقبت عمل بودند ... با بودن معلمین در آنجا آنها هیچ کاری نمیتوانستند بکنند ... وجود هری برای تمام آنها کافی بود و مالفوی این را خوب میدانست

هری : سعی کنین به هر چیز مزخرفی فکر نکنید . چون حتی قبل از اینکه بتونید کوچکترین حرکت اشتباهی بکنید میمیرید تو این رو خوب میدونی مالفوی که من هیچ ترسی از کشتن ندارم ... حتی اگه طرفم یکی هم سن خودم باشه

مالفوی : مشکل تو چیه پاتر؟؟ این نمایش برای چیه؟؟؟ همه خوب میدونن که من توسط وزارت خونه تبرئه شدم اسکریم ژور

هری : اسکریم ژور مرده و من هیچ وقت اون و کارش رو تائید نکردم مالفوی . برام مهم نیست چند نفر ذهنت رو بررسی کردن ... تو واقعا انتظار داری یه عده جادوگر عادی بتونن اثر طلسم حافظه ی لرد ولدمورت رو بشکنن؟؟؟؟ نگران جون خودت و رفیقات نباش . این فقط برای اینه که بدونیم کدوم یک از شما برای جاسوسی اینجاست ... اربابتون حتی به خود شما هم اعتماد نداره . بعد از اینکه کار ما تموم بشه میتونید بی دردرس هاگوارتز رو ترک کنید و برید دنبال چیزی که بهش افتخار میکنید

هری از یک طرف میز شروع کرد و رو در رو در چشم های هر نفر خیره میشد . هر نفری که هری تائید میکرد به دیگر اسلیترینی ها میپیوستند در آخر بیست اسلیترینی سال ششم و هفتم باقی ماندند

هری : خیلی خب مالفوی حالا که تو و دار و دسته ات معلوم شدین باید به اطلاعاتتون برسونم که همین الان یه پورتکی آماده شده که تو و رفقات رو به وزارت خونه منتقل میکنه اونجا میتونی سلام من رو به آمبریج هم برسونی و بهش بگی خیلی زود میام سراغش

مالفوی : تو نمیتونی ما رو از مدرسه بندازی بیرون پاتر . تو هیچ اختیاری نداری .

مک گوناگال : باید به اطلاعاتون برسونم آقای مالفوی ، که آقای پاتر به دلایلی خاص حق هر گونه دخالت در امور هاگوارتز رو دارن بنابراین اگه ایشون مایلن شما و دوستانتون رو از مدرسه اخراج کنن . به این معنیه که شما اخراجید .

مک گوناگال تکانی به چوبش داد و موجودی نقره ای از چوبدستیش به بیرون پرتاب شد و به سرعت سرسرا را ترک کرد

هری : بسیار خب تا حکم اخراج شما به دستتون برسه میتونید ببینید چیزی از وسایلتون جا مونده یا نه

هری تکانی به چوبش داد و تمام وسایل هر بیست نفر در مقابلشان ظاهر شد بسیاری از آنها سردرگم بودند و نمیدانستند چه کار باید بکنند و چند نفری نیز مشغول و ارسی وسایل خود بودند و تعدادی مانند مالفوی با نفرت به هری نگاه میکردند چند دقیقه ی کوتاه طول کشید تا حکم اخراج هر کدام از آنها در مقابلشان بر روی میز اسلترین ظاهر شود

مالفوی : پاتر مطمئن باش که جون سالم از این ماجرا در نمیبری تو با تمام دوستانت به دست لرد سیاه کشته میشین . هر کسی هم که با تو باشه عاقبتی به جز مرگ نصیبش نمیشه برای این کارت هم جواب پس میدی برای رفتن با پورتکی کجا باید بریم ؟؟؟

هری : لازم نیست جایی برید شما از همین جا منتقل میشین و تنها قبل از رفتن آخرین نصیحت من رو گوش کنید ... وقتی از اینجا خارج میشین مسئولیت تمام کارهای شما با خودتونه . اگه به اندازه ی کافی عاقل باشید رو در روی من قرار نمیگیرید ... اما اگه اون قدر ابله باشید که این کار رو بکنید ... من از کشتن شما اصلا ناراحت نمیشم بهتون قول میدم

سپس هری منتظر نشد تا کسی هر عکس العملی نشان دهد گویی شیشه ای و کوچک را که اختراع خودش بود بیرون کشید و آن را به زمین زد و شکست ... و بعد گروه بیست نفره ی مرگخواران کوچک دیگر در هاگوارتز نبودند

هری : قضیه از این قرار بود آلبوس نمیدونم سوروس میتونه موفق بشه یا نه ... اما به هر حال هنوز دو تای دیگه مونده که من پیدا کردن و نابودیشون رو خیلی طول دادم تو هیچ حدس خاصی نمیزنی ???

دامبلدور : تو میگی جاودانه ساز مجهول تاج معروف ریونکلاوه قبول اما در این صورت باید مثل من بری و بفهمی چه طوری به دست تام رسیده اگه قرار باشه حدس بزنی کجا میتونی پیدااش کنی

هری : متشکرم آلبوس تمام این ها رو خودم میدونم فکر میکنم به غیر از اون لعنتی تنها توئی که اون رو بیشتر از هر کسی میشناسی فقط لطف کن و به من بگو از کجا شروع کنم

آلبوس : خب آره حق با توه ... جاهای زیادی برای رفتن نداشته . من کجاها
رو بهت نشون دادم هری ???

هری : تا اونجایی که یادم میاد ... هاگوارتز یتیم خونه خونه ی ریدل ها ...
خونه ی گانت ها غار خونه ی هیپزیا اسمیت و بورجین و بارکز ... و البته
هر جای دیگه ای هم میتونه باشه خونه ی پدریم آلبانی خیلی خنده
داره اگه مجبور بشم کل اون کشور رو زیر و رو کنم محض رضای خدا هم
که شده آلبوس این اخلاقت رو بزار کنار حتی مردن هم تورو عوض نکرده .
هیچ وقت از معما بازی خوشم نیومده

دامبلدور : متاسفم هری دست خودم نیست . من پیشنهاد میکنم خونه ی ریدل ها
رو بگردی اونجا جایی بود که قصد داشتم بعد از غار به اونجا برم

هری : آره قبلا تو فکرش بودم ... اما سعی نمیکنم تا وقتی که هنوز اینجاست
حساسیتش رو بالا ببرم ... این وسط یه چیزی جور در نیامد یه چیزی واقعا سر
جاش نیست بهتره برم جلسه ی محفل به زودی شروع میشه

دامبلدور : به همه سلام برسون هری و بهت توصیه میکنم مواظب باشی ... با
چیزهایی که برام تعریف کردی من با اینکه مردم ... اما احساس خوبی در مورد
رفتن اون ندارم ... اون موجود خیلی خیلی خطرناکیه

هری : آره ... اما من همیشه یه شانس دارم ... اون هم فقط وقتی که مجبور بشم .
هنوز یه در هست که به روم باز نشده